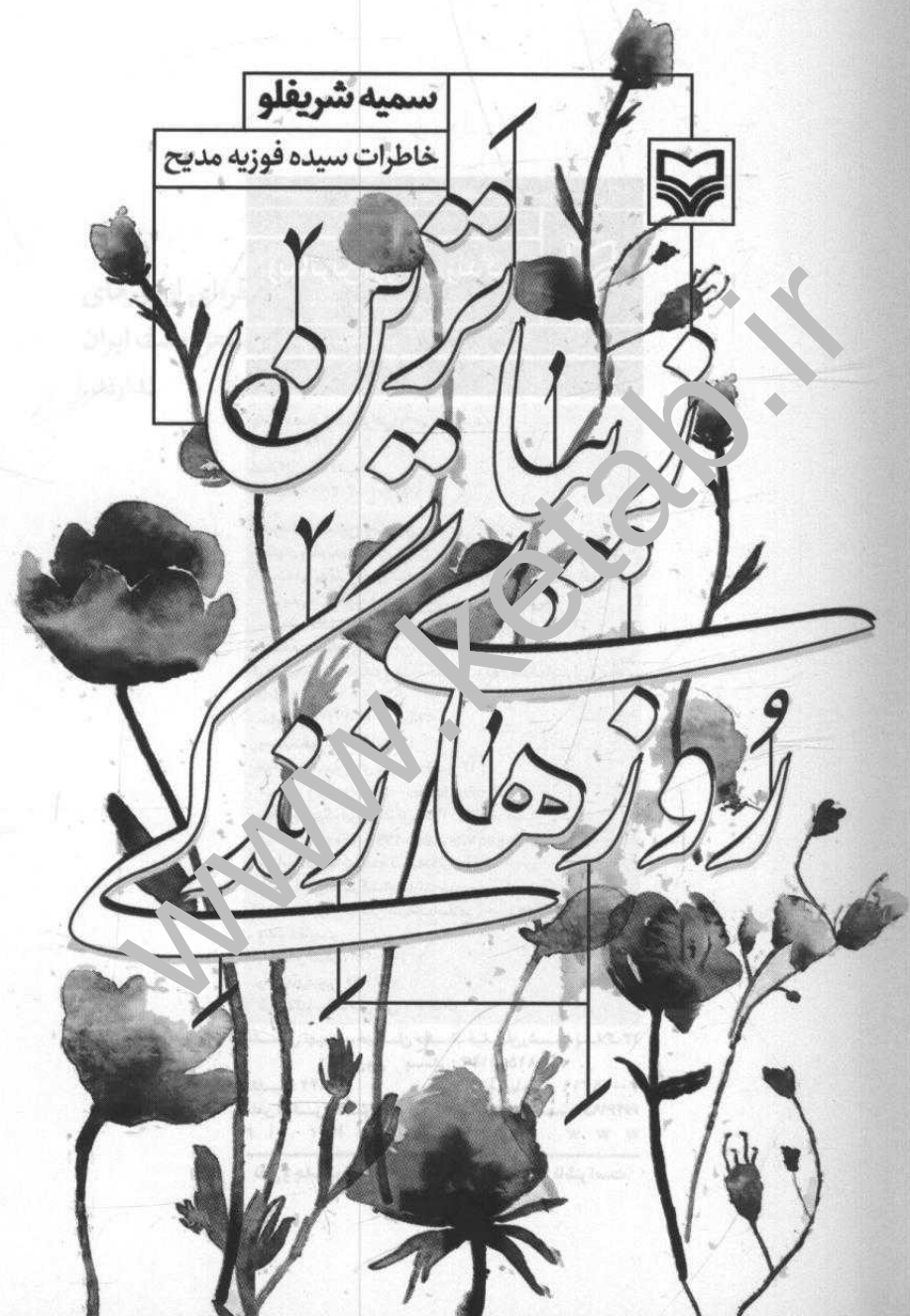


سمیه شریفلو

خاطرات سیده فوزیه مدیح





زیباترین روزهای زندگی

نقد: سمیه شیر یقلو

الحمد لله: حسن منظورى

٥٨:٢

شمارگان ۱۲۵ - خه

شماره: ۲۲۴-۳ ۷۸-۶

سرشناسی: مدیح، سیدہ فاطمہ

عنوان و نام پدیدآور: زیباییات
روزهای زندگی [کتاب]: خاطرات

سیده فوزیه مدیح / نویسنده سمیه شریفی / برای دفتر ادبیات و

هنرمقاومت [حوزه هنری ساز] (تبلیغات سلامی).

مشخصات نشر: تهران: شرکت انتشارات سروش، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۷۱۲ ص.

فروست: دفتر ادبیات و هنر مقاومت؛ ۶۸۴ مخ. عراق،

خاطرات: ۳۰

شایک: ۲-۲۲۴۳-۲-۰۰۰-۶-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فیها

موضوع: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴

Persian fiction -- 20th century: موضوع

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- داستان

Iran-Iraq War, 1980-1988 – Fiction: موضوع

شناسه افزوده: شیر یقلو، سمیه، ۱۳۵۹ -

شناسه افزوده: شرکت انتشارات سوره مهر

شناسه افزوده: سازمان تبلیغات اسلامی، حوزه هنری، دفتر ادبیات

و هنر مقاومت

وٲهبندي كنگره: PIR۸۳۶۱

رندبندی دیویی: ف۳۶/۸۲۶

شماره کتاب شناسی ملی: ۵۷۵۳۴۳۲

نشانی: تهران، خیابان حافظ، خیابان رشت، پلاک ۲۳

صندوق پستی: ۱۱۴۴-۱۵۸۱۵

تلفن: ۶۱۹۴۲

سامانه پیامک: ۳۰۰۰۵۳۱۹

تلفن: مرکز بخش: (بنبر خط) ۶۶۴۶۰۹۹۳ فکس: ۶۶۴۶۹۹۵۱

www.sooremehr.ir

نقل و چاپ نوشته‌ها منوط به اجازه رسمی از ناشر است.

فهرست

۹	مقدمه
۱۷	فصل اول
۳۷	فصل دوم
۴۹	فصل سوم
۵۵	فصل چهارم
۶۱	فصل پنجم
۹۹	فصل ششم
۱۰۵	فصل هفتم
۱۱۱	فصل هشتم
۱۲۹	فصل نهم
۱۶۹	فصل دهم
۱۹۳	فصل یازدهم
۱۰۲	فصل دوازدهم
۲۰۹	فصل سیزدهم
۲۱۶	فصل چهاردهم
۲۴۱	فصل پانزدهم
۲۵۳	فصل شانزدهم
۲۷۵	فصل هفدهم
۳۰۵	فصل هجدهم
۳۲۹	فصل نوزدهم
۳۴۷	فصل بیستم
۳۵۵	فصل بیست و یکم

۳۷۱	فصل بیست و دوم
۳۸۳	فصل بیست و سوم
۳۹۱	فصل بیست و چهارم
۳۹۷	فصل بیست و پنجم
۴۰۹	فصل بیست و ششم
۴۱۹	فصل بیست و هفتم
۴۳۳	فصل بیست و هشتم
۴۴۷	فصل بیست و نهم
۴۵۹	فصل سی ام
۴۷۱	فصل سی و یکم
۴۸۵	فصل سی و دوم
۴۸۹	فصل سی و سوم
۵۱۵	فصل سی و چهارم
۵۲۵	فصل سی و پنجم
۵۳۹	فصل سی و ششم
۵۵۷	فصل سی و هفتم
۵۶۵	فصل سی و هشتم
۵۸۵	فصل سی و نهم
۵۹۵	فصل چهلم
۶۰۵	فصل چهل و یکم
۶۰۷	فصل چهل و دوم
۶۲۵	فصل چهل و سوم
۶۳۳	فصل چهل و چهارم
۶۳۷	فصل چهل و پنجم
۶۴۳	فصل چهل و ششم
۶۴۹	فصل چهل و هفتم
۶۵۷	فصل چهل و هشتم
۶۶۵	ضمایم و عکس ها

مقدمه

از کودکی با واژه جنگ آشنا بودم. پدرم در نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران خدمت می کرد. و اواخر سال ۱۳۶۵ به پایگاه چهارم هوایی دزفول منتقل شد. چند ماه بعد، پدر که طاقت دوری او را نداشت و معتقد بود، در این شرایط باید کنار پدر باشیم، به غم توصیه های اطرافیان، تصمیم گرفت ما هم به او بپیوندیم. مبلمان خانه را به یکباره فروختند؛ فقط چند تکه اسباب برداشت و راهی شدیم. دزفول شهری بود که به قول پدرم، صدام روزانه برایشان جیره موشک می فرستاد. گاهی محله ای را با خاک یکسان می کرد و چند خانواده را یک جا از بین می برد. فراموش نمی کنم که برادر موشک اران، چندین خانه در همان پایگاه هوایی تخریب شد. اواخر سال اول دبستانم، در سنگرهای بتونی که در واقع کلاس درس مان بود، گذراندم.

سال ۱۳۶۹ مسئولان پایگاه چهارم هوایی، تعدادی از خانواده ها را به دیدن شهرهای خرمشهر و آبادان بردند. خوب به یاد دارم؛ خرابی های خرمشهر هنوز مخروبه و بسیاری از نقاط شهر حتی آواربرداری هم نشده بود. مادرم پرسیدم: «چرا این شهر، به این روز درآمده؟» گفت: «عراق اینجا را این طور کرده.» پرسیدم: «چرا؟ مگر مردم این شهر چه کرده بودند؟» گفت: «انقلاب. ما انقلاب کرده ایم و کشورهای زورگواز این موضوع عصبانی هستند، عراق را جلو انداختند تا به کشور ما حمله کند. مردم این شهر، در مقابل سربازان عراق ایستادند، اما چون تعداد و توانشان کم بود، نتوانستند آن را نگه دارند. شهر به دست دشمن افتاد و این بلا را به سرش آوردند.» برایم عجیب بود چطور

می‌شود حادثه‌ای غیر از زلزله موجب چنین خرابی شود، مگر چقدر گلوله روی این شهر باریده بود؟! با تعجب به شهرویران نگاه می‌کردم و با خود می‌گفتم: «ما آمده‌ایم اینجا چه چیزی را ببینیم؟!»

مجدداً سال ۱۳۷۵ همراه اردوی مدرسه به شهرهای هویزه و سوسنگرد رفتم. راویان همراهمان می‌گفتند هویزه در روزهای جنگ، اشغال، صددرد و زحمت و پس از آزادی دوباره بازسازی شده است.

هرچه می‌گذشت سؤال‌هایم در این باره بیشتر می‌شد، اما بزرگ‌ترها که خدمات زیادی از جنگ دیده بودند و حتی یادآوری آن هم برایشان آزاردهنده بود، پرسش‌های مرا با جواب‌های سرسری رد می‌کردند.

پس از ورود دانشگاه، فرصت بهتری برای مطالعه کتاب‌های غیردرسی داشتم و اسفند ۸۱ در یک سفر دانشگاهی به مناطق عملیاتی جنوب کشور شرکت کردم. در کنار اساتید معنوی‌ای که از این سفر بردم، اشتیاقم برای دانستن تاریخ دفاع مقدس بیشتر شد و در دوره‌های آموزشی، آشنایی خوبی با جنگ عراق با ایران پیدا کردم. کتاب‌های سخت رشته تحصیلی‌ام - مهندسی پتروشیمی - از هر فرصتی برای مطالعه استفاده کردم. حس می‌کردم به قصه مقاومت خرمشهر علاقه خاصی پیدا کرده‌ام.

اسفند همان سال با کاروان‌های دانشجویی در مناطق عملیاتی حضور پیدا کردم و نتایج مطالعاتم را برای دیگر دانشجویان ارائه دادم. روزی که همراه گروهی از هم‌دوره‌ای‌هایم به خوزستان اعزام شدیم به مرکز فرهنگی یا همان موزه دفاع مقدس خرمشهر رفتیم تا در آنجا برای زائران و بازدیدکنندگان، تابلوهای موزه را روایت کنیم. از صبح روز بعد، هرراوی برای گروه‌های مختلف دانشجویی، دانش‌آموزی و مردمی، براساس تابلوهای موزه، درباره خرمشهر پیش از جنگ، دوران مقاومت، اشغال و سپس مراحل آزادسازی آن صحبت می‌کرد.

از آنجا که محل سکونتمان یکی از اتاق‌های همان مرکز بود، شب‌ها می‌توانستیم در راهروهای موزه راه برویم و تابلوها را ببینیم. میان تابلوها یکی بیش از بقیه توجه مرا جلب کرده بود؛ تابلویی که در آن شهید بهروز مرادی میان بازار صفای مخروبه ایستاده بود و به حالت عجیبی به خرابه‌ها نگاه می‌کرد.

جمله‌ای از این شهید برایم جالب و در عین حال عجیب بود، در جایی گفته بود: «ما خوب بلدیم بجنگیم، اما خوب بلد نیستیم آن را بنویسیم و این خطر است.» آن سال بعد از بازگشت به تهران، با انگیزه قوی‌تری به کارم ادامه دادم و در کنار مطالعه، با فرماندهان و رزمندگان دوران دفاع مقدس و بعضی اهالی قدیمی شهر که روزهای اول جنگ آواره شده بودند، صحبت کردم.

از خوشبختی من بود که سال ۱۳۸۴ در رفت و آمدهایم به کتابخانه تخصصی جنگ حوزه هنری، با مسئول واحد بانوان دفتر ادبیات و هنر مقاومت، سرکار خانم سیده اعظم حسینی آشنا شدم، از ابتدای سال ۱۳۸۶ و پیاد سازی بخشی از کاست‌های مصاحبه‌های واحد بانوان را به عهده گرفتم. مصاحبه‌های ایشان را هنگام پیاده‌سازی به دقت گوش می‌دادم و گاهی سؤالاتی که از روی کنجکاوی به ذهنم می‌رسید، به ایشان که مانند معلمی دلسوز با من برخورد می‌کرد، منتقل می‌کردم.

ابتدای سال ۱۳۸۹، خانم حسینی خبرنگار نیمه‌کاره ماندن پروژه خاطرات خانم مدیح را شنیدم. ایشان پیشنهاد کرد برای انجام این کار فکر کنم. بعد از مطالعه دقیق مصاحبه‌ها، به این نتیجه رسیدم که به دلیل تفاوت در شیوه مصاحبه، باید کار مصاحبه‌ها را که تا اندازه‌ای توسط خانم لیلا محمدی پیش آمده بود، از ابتدا کلید بزنم. ابتدای سال ۱۳۸۹ جلسه‌ای با خانم مدیح برگزار شد و به خانه او رفتم.

به دلیل تحصیل همسر من در حوزه علمیه، ساکن قم بودیم، با اینکه رفت و آمد بین قم و تهران برایم مشکل بود، اما تا رسیدن مصاحبه‌ها در منزل خانم مدیح صورت بگیرد. نزدیکی منزل ایشان به منزل با ری ام هم، بسیار کمکم کرد.

مراحل کار را به صورت منظم در چند مرحله انجام دادم:

۱. مطالعه دقیق درباره موضوع و تهیه ساختار و نقشه اصلی کار و تهیه سؤالات اولیه و کلی بر مبنای این ساختار.

۲. مطالعه کلیه کتاب‌ها، روزنامه‌های جنگ و دست‌نوشته شهدا در موضوع خرمشهر و آبادان و بررسی اسناد مکتوب و فیلم‌های مستندی که در این زمینه سراغ داشتم.

۳. انجام مصاحبه با خانم فوزیه مدیح و مصاحبه با مجموعه افرادی که در حوادث مورد بحث وی حضور داشتند و به رفع ابهامات کمک می‌کردند.
 ۴. پیاده‌سازی مصاحبه‌ها. (تبدیل صوت‌ها و تایپ آن)
 ۵. پالایش و خلاصه‌سازی سیصد ساعت مصاحبه‌ها.
 ۶. موضوع‌بندی مطالب.
 ۷. تشخیص سؤالات جاافتاده.
 ۸. انجام مصاحبه‌های تکمیلی و وارد کردن مطالب این مصاحبه‌ها در متن اصلی.
 ۹. ویرایش.
 ۱۰. پیوستن نوبت سفر به خوزستان، گفت‌وگو با شاه‌دان حوادث و دیدن مکان‌هایی که خانم مدیح از آن‌ها اسم برده بود.
 ۱۱. تطبیق تاریخچه مطالب؛ این بخش بسیار وقت‌گیر بود.
 ۱۲. مطالعه و بررسی مترتوط کارشناسان.
- در همهٔ مراحل بازنویسی، سعی کردم امانت‌دار خوبی برای خاطرات راوی باشم و تا آنجا که امکان دارد با صدای راوی صحبت کنم؛ حتی جملاتی که خود وی استفاده کرده، به کار ببرم. هیچ شخصیت و اتفاق خیالی وارد متن نشده و همه چیز براساس واقعیت بیان شده است. در طول کار هرگز توصیف یا حس شخصی‌ام را به جای توصیف و حس شخصی راوی جایگزین نکردم؛ هرچند شاید در ظاهر امر، اگر چنین کاری از نام می‌شد متن خواندنی‌تر می‌شد.
- از آنجا که علاقه داشتم خوانندگان با سبک زندگی عربی خانم فوزیه مدیح بهتر آشنا شوند، حتی در بعضی موارد مراسم‌ها و سنت‌هایی که راوی به آن‌ها اشاره می‌کرد و حتی دستور پخت غذاهای عربی را که نام می‌برد، به صورت زیرنویس در متن آورده‌ام.

قدردانی

در انجام این کار کسانی در کنارم بودند که از همراهی و تشویقشان بهره‌مند شدم.

۱. خداوند را سپاس می‌گویم که توفیق انجام این کار را به من عطا کرد.
۲. از همراهی، همکاری، صبر و تحمل همسر آقای مرتضی شاهرخی یاد می‌کنم. ایشان که خودشان هم از راویان دفاع مقدس هستند، اگر مشتاقانه کنارم نبودند، امکان نداشت بتوانم این کار را انجام دهم.
۳. از کارشناس واحد بانوان دفتر ادبیات و هنر مقاومت، خانم سیده اعظم حسینی که در طول انجام این کار قدم به قدم همراه، راهنما و مشوق من بود و در همه مراحل کار، از نظرات کارشناسی وی و سپس ویرایش متن کتاب بهره‌مند بودم، بسیار متشکرم؛ قطعاً اگر از اعتماد، نظرات و همراهی بی‌دریغ او برخوردار نبودم، نمی‌توانستم چنین کاری ارائه دهم.
۴. از همکاری خوب خانواده محترم خانم مدیح؛ به‌خصوص همسر محترمشان جناب آقای مسعود گلی و پدر بزرگوارشان آقای سیدطالب مدیح و خواهرها و برادرها با محبت ایشان تشکر می‌کنم.
۵. از مسئولان کتابخانه اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس شهر مقدس قم که با خونسردی و تمیز از منابع مورد نیازم را برای تهیه پانوشته‌های کتاب در اختیارم قرار دادند، بسیار متشکرم.
۶. همکاری خانواده‌ام برای نشر رزق کار قابل ستایش و قدردانی است. آن‌ها شرایط مرا در بیش از چهار سال است و در بسیاری از موارد همراهی‌ام کردند. روزهای بسیاری در تهران بودم و ساعت‌های کمتری می‌توانستم کنار مادر و پدرم باشم و این موضوع مرا عذاب می‌داد.
۷. از همه کسانی که وقت باارزش خود را برای گذراندن این روزگار من صرف کردند، سپاسگزارم:

از خواهرهای خانم مدیح: نوریه سادات، خدیجه سادات، سعادت، سادات، کوثر سادات، ماجده سادات و مادر محترم شهید محمود احمدی نیا خان، مادر محترم شهید ابراهیم قاطعی و خواهرانش خانم‌ها: فریده، سعیده، سلوک قاطعی، فاطمه طاهریان‌پور، همسر شهید سیدجلیل ارجمندی و آمنه سادات موسوی.

و برادران خانم مدیح، آقایان: سیدانور (نوری)، سیدضیاء (سامی)، سیداحمد مدیح و آقایان حجت‌الله جهانگیری، جواد ربیعی‌زاده، منصور

ربیع‌ی زاده، محسن مدنی زادگان، عباس صالحی، حاج حسن فخری، مهدی کشوری، حاجی مرادی (صاحب مبل فروشی مرادی در خرمشهر، پیش از جنگ) و آقای مکی یازغ.

بالا تراز همه این قدردانی‌ها، قدردان لطف، محبت و عنایات شهدای این کار هستم. به زبان نمی‌شود بیان کرد، هر کجا در انجام کار عاجز می‌شدم، آن‌ها دستم را می‌گرفتند. این جمله که شهدا می‌توانند واسطه حل مشکلات باشند، روشن تراز روز برایم تجربه شد. مشکلی نبود که در زندگی‌ام پیش بیاید. ربا عنایت شهدا فوراً حل نشود و از این بابت از این زندگان جاوید، متشکرم و امید دارم که داشته باشم همواره کنارشان بمانم و بتوانم با قلمم یادشان را زنده نگه دارم.

حرف دل

روزهایی که خانم مدیحه طرأت را می‌گفت، اتفاق می‌افتاد که هر دو با خاطره‌ای خندیدیم و با خاطره‌ای شک ریختیم. گاهی راوی هنگام تعریف خاطرات چنان حس و حالی داشت که گویا، بار دیگر در متن حادثه قرار گرفته است. با اینکه سعی می‌کردم بهت و امیدیت کنم تا او کمتر اذیت شود، اما گاهی حالش بد می‌شد، فشارش بالا می‌رفت و نمی‌توانست مصاحبه را ادامه دهد.

در انجام این کار، همیشه با وضو بودم. معتقدم این امر در کنار استفاده از اصول علمی، به پیشبرد بهتر کارم کمک می‌کند. حتی اگر نام هم روبرو به قبله بود. آن قدر در کار غرق شده بودم که خودم را در زمان خاطرات و میان حوادث حس می‌کردم.

در طول مدت انجام کار، من و همسرم چهار بار مجبور به تعویض منزلمان و اسباب‌کشی شدیم و هر بار مهم‌ترین چیزی که مراقب بودم آسیبی نبیند، اسناد مربوط به این کار بود. روزهای بازنویسی، برایم روزهای خوبی بود. آرامش و فضای معنوی شهرک پردیسان قم و هم جواری با حضرت فاطمه معصومه (س) کمک زیادی به من می‌کرد. هر بار که نوشتن برایم سخت می‌شد، هر طور بود

خودم را به حرم مطهر می‌رساندم و پس از زیارت و صحبت با بانو و استمداد از ایشان، کار را با انرژی بیشتری پی می‌گرفتم. حالا دیگر خرمشهر را بهتر از زادگاهم، تهران، می‌شناسم و علاقه‌ام به آنجا بی‌اندازه است.

از اینکه هر سال تعداد زیادی زائر به مناطق جنوب می‌روند اما از آنچه در خرمشهر گذشته و از شهدای و الامقامش چیز زیادی نمی‌دانند، دلم می‌گیرد. از اینکه به مردم شهر آن طور که باید رسیدگی نشده، دلم می‌گیرد. با همه این‌ها وقتی کسانی مثل امام جمعه محترم خرمشهر، آقای سیدنبی‌الله موسوی را می‌بینم که چطور برای رفع نیازهای مردم تلاش می‌کند، امیدوار می‌شوم. وقتی رزمندگانی را می‌بینم که به رغم کمبودهایشان، هنوز از خاطرات آن روزها برای جوان‌هایی که هیچ ساجده ذهنی‌ای از دوران جنگ تحمیلی ندارند صحبت و روایت می‌کنند، امیدوار می‌شوم.

۲۰ جمادی الثانی ۱۴۳۵

قم، ۳۱ فروردین ۱۳۹۳

میلاد حضرت فاطمه زهرا سلام‌الله‌علیها.